

نمایش نامه

# کورگمها

نوشته میثم فرهمندیان

چه فرق می‌کند یک‌سوم عکس دریا  
یک‌سوم آن ساحل  
و آسمانِ بقیه‌ی عکس  
با این پنجره که نیمی از آن دریاست، نیمه‌دیگرش ساحل؟  
چه فرق می‌کند این خیابانِ زیر پنجره‌ام  
و صدای راه رفتن مردم  
و «لا اله الا الله» پشتِ نعشِ صیادان  
یا خیابانِ سکوت و پنجره‌ای بدونِ ما  
شگفت این که ماهی‌ها لخت راه می‌روند در آب  
لخت می‌میرند بر خاک  
و پنجره‌ام کفن بر خیابان و ماه می‌پیچید.

[خواهران این تابستان / بیژن نجدی]

### آدم‌ها:

**جمال:** او را می‌توان در بازارهای جنوب پیدا کرد. خوش حرف و مغرور است. قیافه زیرکی دارد. برادر زن (مردۀ) عبدو بوده.

**یاسر:** چهره‌ای ساده دارد با کمی سیل. قدش نسبتاً بلند و لاغراندام است. نگاهی گیرا و باهوشی دارد. همه به نوعی از او خط می‌گیرند.

**عبدو:** چاق و بی‌جهت عصبی است! از بومی‌های قدیمی بندر است. پوستی آفتاب سوخته دارد. در گذشته ماهیگیر بوده. زنش را از دست داده و تنها یک دختر دارد.

**ایی:** اندامی کوچک و صدایی ظریف دارد. عرب است اما ترجیح می‌دهد فارسی حرف بزند. (به خاطر مادرش که ایرانی بوده) کمی گیج می‌زند. شاد است اما درونش بسیار آشفته است.

**زن:** زنی جوان و زیباست. جسد است. همین!

زمان: همین سال‌هاست، مکان؛ جایی نامعلوم در سواحل جنوبی.

### صحنه:

زمستان است. دریا و موج‌هایش را می‌شنویم. صدای سوت کشتی‌ها از دورترین افق دریا شاید گاهی شنیده شود. اتاقک چوبی شکسته‌ای که آفتاب و شرجی و باد رمقش را کشیده، طوری که پناه گرفتن در آن دشوار است. اسکلت فلزی زنگ‌زده‌اش به چشم می‌آید. شاید که آن را دریا سال‌ها پیش به ساحل انداخته. مانند جسدی خشک‌شده بر خاک داغ افتاده. روزگاری سفید بوده و حال رنگ پریده و زرد و پلاسیده و شکسته است. سوراخ‌های درشت و کوچکش زخم‌های جبران‌ناپذیری جلوه می‌کنند. سمت دیگرش که پشت به دریاست سالم‌تر است. پنجره‌ای کوچک و شکسته‌ای دارد. چهارچوبی بدون در سمت راست‌اش دیده می‌شود. سقف‌اش از وسط دهان باز کرده و لبه‌های شکسته سقف به درون اتاقک شکم داده. یادگاری‌های رنگ پریده‌ای بر دیواره‌اش چشم‌گیر است. درد و دل‌هایی به خطوط درشت و کوچک. درون اتاقک چند دله‌ی حلبی و سنگ و اشیایی مُرده به چشم می‌خورند. بیرون اتاقک بیابان است. از پشت‌اش لوله فولادی و زنگ‌زده‌ای بر پایه‌هایی نیمه بلند عبور می‌کند. هوا سرد است. از دشت بوی کافور می‌آید.

(هر کس چراغی به دست دارد و در زیر نور اندک شب در رفت و آمد است.)

## یک

ابی آشفته حال گوشه‌ی اتاقک چمباتمه زده. چُرت می‌زند. صدای نفس‌های بریده‌بریده‌اش شنیده می‌شود. اتاقک تاریک است. امواج محکم به ساحل می‌کوبند. صدای پارس‌هایی در دشت از دور شنیده می‌شود. صدای گام‌هایی در سیاهی اتاقک، بسیار مرموز و مشکوک شنیده می‌شود. غُرژر غُرژر... غُرژر... غُرژر... غُرژر... ابی متوجه صدا می‌شود.

ابی: (در خواب و بیداری) ... کیه؟ ... چیه؟! ... گمشووو! ... (وحشت زده و خفه) ... کیه؟  
- (با صدایی غلو شده) ... چی می‌خوای ئی جا ابی یی...؟

ابی گنگ شده. تن‌اش به رعشه افتاده. می‌خواهد چیزی بگوید، نمی‌تواند. شبهه، نوری درخشان به دست دارد که جلوی صورتش گرفته. ابی در گوشه‌ای پناه می‌گیرد.

ابی: مو که نمرڈم! ... برو! ... تورو خدا... اللهم صل علی محمد و آل محمد (زیر لب) ... اللهم صل علی ...

- تو مُردی ابی! ... خبر نداری! ... سرت هنوز داغه! ...

ابی: نه! ... نه! ... برو! ... رحم کن! (گریه‌اش گرفته) ... به خدا مو خُل و چلم! ... به خدا مو خیلی ...  
... عبدووووو! (صدایش می‌زند) ... عبدووووو!

- خفه شو! ... عبدو دیگه نیس!

ابی: نه عبدو! عبدو رف قایقو بکشه ساحل! ... الانه که سروکله‌ش پیدا شه! ... عبدووووو!

- خفه بچه! ... دیگه کارت تمومه ... بی خود دس و پا نزن!

ابی: می‌خوای چه کار کنی؟! ... غلط کردم ... غلط کردم ... غلط کردم ...

- چه غلطی مگه کردی؟ ... ها؟ ... بُگوو!

ابی: غلط دیگه، غلط!

- چه غلطی؟

ابی: مو دیگه گه بخورم بُرم طرفه قبرای مردم!

- قبرای مردم چه کار داری تو؟ مگه توام جسد خورکی؟

ابی: نه! ... نه! ... مو آدمم به خدا، کاری به شما ندارم!

- تو آدم نیسی! خری خری!

ابی: ها به خدا خرم! ... همه می‌گن ابی یه تخته‌ش کمه! ... مو اسمم ابی ...

- می‌دونم ابی! (لحن صدایش عوض می‌شود)

ابی: خداو کیلی بذار بروم!

- مگه قرار نبود نخوابی؟!

ابی: عبدو تویی؟!  
عبدو: ینی خاک تو فرق سرت کُنن مُنگول!... واقعن فک کردی مو جسدخورگم؟ (خنده‌اش گرفته و چراغ‌دستی را خاموش می‌کند. روبندش را باز می‌کند.)  
ابی: ای گه بازیآ چیه سرُم در می‌آری گراز؟  
عبدو: بمیر!  
ابی: خاک تو اون سرت عبدو!  
عبدو: مارو بگو دل‌مون به کی خوشه!  
ابی: مرض داری تو ای وضع مسخره بازی در می‌آری؟  
عبدو: ینی واقعن تو باورت شده جسدخورک زده به قبرای مردم؟  
ابی: بعیدم نیس!  
عبدو: یه نخ سیگار بده زر نزن!  
ابی: ندارم!... ماکی رفتیم گاودار؟ اوجا چی؟  
عبدو: بابا مردُم خُل شدن!... جسدخورک تو ای منگول!... مونم!  
ابی: غلام می‌گف تو گاودار دوتا قبرو تو یه هفته خالی کردن!  
عبدو: غلام زر زده با تو!  
ابی: زر کجا بود...!! ما کی سر گورو باز گذاشتیم؟ ها؟  
عبدو: که چی؟ حتمن جک و جونور بوده!  
ابی: جک و جونور یه متر گور می‌کنه؟... خوئی چه جونوریه که دقیق یه متر گور می‌کنه؟  
لحدو برمی‌داره بعدش جسدو بر می‌داره می‌زنه به چاک؟ ها؟ تو به مو بگو!؟  
عبدو: یکی مٹ تو!  
ابی: مو؟... مو هیچ وقت گاودار نبودم!... چاتلخَم نبودم!... عبدو یه خبراییه!  
عبدو: هیچ خبری نی! بی‌خودی جو دُرُس نکن بچه!  
ابی: به قرآن یه خبریه!  
عبدو: تو خری! او مردم خرتراز تو!  
ابی: حالا دیگه همه می‌دونن! از سیامکون بگیر تا بویرات و گاوزرد همه خبردار شدن... تا یکی شون می‌میره هف شب بالاسرئه گورشون کشیک می‌دن! دیگه فایده نداره!  
عبدو: تو چاه‌شیرین یکو امشب بی‌خبر خاک کردن! یاسر خیلی مشکوکه... گف باید صبر کنیم!  
ابی: نگف کیه؟  
عبدو: نه... ندیده!... فقط دیده یهوویی دونفر با یه زامیاد اومدن یکو انداختن تو گور و خاک کردن و گازشو گرفتن رفتن!... خیلی مشکوکه!

ابی: نکنه تله گذاشتن؟

عبدو: همینه!... جمالم حرفش همی بود!

ابی: حالا می خوان چه کار کنن؟

عبدو: قراره خبر بدن!

ابی: کی؟

عبدو: نمی دوئم... منتظرم!... همه چی قروقاطی شده... نیگا دریا!

ابی: امشب طوفانه!

عبدو: صدا کومال نمی یاد!

ابی: خوابه!

عبدو: ینی چی خوابه؟

ابی: همی پشته!

ابی به دیوار چوبی اتاقک می کوبد. خبری از کومال نیست. دوباره می کوبد. عبدو می رود بیرون که سرک بکشد. سوت می زند. صدای خرخری شنیده می شود. صدای پارس شدیدی شنیده می شود. عبدو وحشت زده به داخل می پرد.

عبدو: ئی چه مرگشه؟

ابی: مو چه می دوئم!!

عبدو: می خواس مونه بگیره!

ابی: خر شده! از صب تا حالا افتاده اون جا...!

عبدو: چه کارش کردی؟... چی بش دادی باز؟

ابی: مو اصلن کاریش ندارم... یاسر عصر بش یه پلاستیک پُر جیگر داد!

ابی بلند می شود. جلوی در اتاقک می ایستد. سوتی می زند. کومال را صدا می کند. سرک می کشد. تاریک است و چیزی نمی بیند. چراغ دستی را از عبدو می گیرد. به سمت کومال می گیرد. خرخری شدید. به او حمله می کند. ابی جیغ می زند. عبدو با لگد کومال را دور می کند.

ابی: کثافت!... کثافت!... هار شده سگ مصب!

عبدو: ترسیده!

ابی: از چی ترسیده؟!... مو یا تو؟!!

عبدو: نمی دوئم!!

ابی: زبون بسته این طور نبود، از صبح تا حالا تو سایه لم داده!

عبدو: ولش کن اون بدبخت... گشنگی زده به سرش... آگه این یاسرو جمال پیداشون نشه منم عین هو همین کومال پاچه تو می گیرم.

ابی: بو کشیده پدرسگ، فکر کنم چیزی دیده!

عبدو: چی دیده؟ جن دیده؟

ابی: نه بابا، جن چیه، اونم فکر کنم فهمیده خبراییه.

عبدو: چه خبری؟ چرا پرت و پلا می گی ابی جوجه!

ابی: چی گفتی باز؟

عبدو: جوجه!

ابی: یه بار دیگه بگو!

عبدو: مثلن چی می شه؟

ابی: دهن تو سرویس می کنم!

عبدو: اوه... اوه... تورو خدا ابی... (مکث)... رحم کن! (می خندد)

ابی: خفه!

عبدو: تمومش کن دیگه، (جدی) ئی جا دیگه امن نیس، باید تا دیر نشده جُل پلاس و جم کنیم بز نیم به چاک و گرنه معلوم نیس چه بلایی سرمون بیاد.

ابی: ئی یاسرو جمال چرا از شون خبری نیس! کدوم گورین؟

عبدو: سرِ یه گورِ بی صاحب سمتِ چاشیرین

ابی: هووووو... چه خبره؟ کی می آن خو؟

عبدو: الانه که پیداشون شه!

ابی: تو ئی وضع چه طور می خوای بری دریا؟... ها؟

عبدو: نمی دوئم... بذار بیان بینیم اصلاً چه خبرئه، بعد...

ابی: چه خبره؟ یه مشت جسد خورک شدن بلای جونه ما...

عبدو: بپند دهن تو ابی جوجه... هیچ جسد خورکی وجود نداره، فهمیدی؟

ابی: هست!

عبدو: نیس!... نیس! (خشتم گین)... نیس!

ابی: او مدن... او مدن... او مدن!

صدای ماشینی از دور در صدای باد و طوفان شنیده می شود. کومال دوباره به خیر خیر افتاده. ابی بلند می شود و بیرون می رود. عبدو و ابی هر دو از اتا فکک بیرون می روند.

## دو

یاسر، جمال و عبدو وارد اتاقک می‌شوند. یاسر بسیار عصبی است. جمال وحشت‌زده است. کومال یکسره در حال پارس کردن است.

جمال: (با عصبانیت) ... برو خفه‌اش کن! (به عبدو)

عبدو: چی شد؟ (به یاسر)

جمال: بفرما تحویل شما... جواب بده (به عبدو اشاره می‌کند)

یاسر: چیه جمال چرا شلوغش می‌کنی؟

جمال: نگفتم ولش کن؟! ... اصلن از همون اول تابلو بود یه خبریه!

عبدو: کسی دیدتون؟ (وحشت زده)

یاسر: نه بابا! چیزی نشده!

عبدو: پَ چیه؟ چی شده؟

جمال: برو خفه‌ش کن، می‌رُم له‌ش می‌کنم! (به عبدو)

عبدو: خو چی شده... می‌میرین حرف بزنین؟

بعد از سکوتی مشکوک.

یاسر: یه زنه!

عبدو: چیه؟

جمال: کری؟ ... می‌گه زنه!

عبدو: ینی چی زنه؟؟؟! (بسیار متعجب)

جمال: تو چه مرگته؟ ... ما کدوم گوری بودیم؟

عبدو: قبرستونه چاشیرین!

جمال: خو! ... اونجا چی هس؟

عبدو: زنش دیدتون؟

یاسر: زنه کی؟ ... چرا شر می‌گی؟ ... بابا این یارو که آوردیمش -

ابی سراسیمه وارد می‌شود.

ابی: زنه!! (آب دهانش را مانند لقمه‌ای فورت می‌دهد) ... زنه!؟

سکوت و پارس کومال و دریای ناآرام

عبدو: یا قرآن، یاعلی، چکار کردین؟... ها؟  
 یاسر: پوووففف... (سیگاری می چاقد)... حالا یکی اینو راضی کنه!  
 عبدو: یاسر دیگه داری شورشو در می آری...  
 جمال: عبدو... عبدو... عبدو...  
 یاسر: گوش بده عبدو ما الان تو موقعیتی نیستیم که بخوایم انتخاب کنیم، اصلن روحمون خبر نداشت که قراره چی بشه، تو این شرایط که گند همه چی در اومده نباید -  
 ابی: - موهاشم طلا بیه!  
 جمال: زهرمار... مرض... تو گه خوردی رفتی در یخچاله باز کردی (می رود سمت اش)...  
 عبدو: بی ناموسه عوضی؟ (به جمال حمله می کند)... کتافت مگه قرار نبود (جمال خود را عقب می کشد)... طرف ناموسه مردم نریم، ها؟... (یاسر جلوییش قد علم می کند)... ها؟  
 یاسر: چیه شلوغش می کنی؟  
 عبدو: همه ئی بدبختیا از سرگور تو بلند می شه یاسر (صورت به صورت رو به روی هم ایستاده اند)... تو می دونستی، تو خبر داشتی...  
 یاسر: خبره چی؟  
 عبدو: که تو اون گور به زنه...  
 جمال: به جان مادرم ما خودمون وقتی انداختیمش تو یخچال فهمیدیم...  
 عبدو: خفه، خفه، چرا همون موقع ننداختینش تو گورش؟ ها؟... با توئم یاسر!  
 یاسر: وخ نبود!  
 عبدو: وخت چی؟... برا چی بهونه می تراشی؟ اون زن، ناموسه مردمه، الانم باید تو گورش -  
 جمال: - بابا اون بی صاحابه، حتا کفنم نداره...  
 ابی: راس می گه!

سکوت، صدای نفس های آتشین عبدو

عبدو: تو خفه شو! (سمت ابی حمله می کند. لگدی به سویش می اندازد. ابی خود را از در پرت کند بیرون. صدای پارس های کومال).. پدرسگ جاکش... ینی ناموس مردم و لخت انداختین تو یخچال، برداشتین اومدین ئی جا؟ (داد می زند)

ابی وحشت زده از چنگ کومال خودرا به داخل اتاقک می اندازد. یاسر و جمال خنده شان گرفته. پوزخندی به هم ردوبدل می کنند.

یاسر: چه مرگته عبدو؟ لا پتو پیچیدنش، لباس تنشه. تو نمی خواد نگرانش باشی...  
جمال: موئی سرشو گرفتم یاسرم اون سرش، وقتی انداختیمش پشت یخچال، پتو که باز شد،  
تازه خبردار شدیم زنه...

عبدو: مو کار به ئی حرفا ندارم، باید همین حالا بیرین همونجا خاکش کنین! خلاص!  
یاسر: نمی شه

عبدو: نمی شه نداریم، واقعن شما چی فکر کردین؟... یاللا!

جمال: آروم باش عبدو، یه لحظه گوش بده -

عبدو: - تو یکی خفه شو!

یاسر: آروم بگیر عبدو!

عبدو: هرچی بدبختی می کشیم زیر سر توئه... تو!

ابی: عبدو!

عبدو: خفه

جمال: چیه؟

ابی: عبدو بیا... (به او اشاره می کند سمت اش برود) ... بیا خو!

یاسر: بتمرگ ابی!

عبدو: ...

ابی: ...

جمال: ...

یاسر: ...

عبدو آرام آرام سمت ابی می رود. او را به گوشه ای از اتاقک می کشاند. صدای پارس های  
کومال و آشوب دریا ...

عبدو: چی؟! !!

ابی: همی دیگه

عبدو: بچه داره؟ ینی چی بچه داره؟

ابی: ها دیگه بچه داره!

عبدو: بچه کجا بود؟

جمال: مُرده، مُرده... می فهمی؟

عبدو: ینی شما آدم نیستین... از اون سگم کمترین... (خودخوری می کند)... سگ پیشه شما

شرف داره... خدا آآ!

ياسر: عبدو ما هيچ خبری نداشتيم! فقط ديديم نصف شب دونفر اومدن يکيو انداختن تو يه گور و چال ش کردن و فرار کردن. يه گور بی صاحب این روز آ غنيمته... می فهمی؟  
عبدو: بی صاحب... دربه در... لاشخور... کفتار... کتافت... لجن... ينی هر بدبختیو چال کرد که صاحب نداشت باید پیری از گور بکشيش بیرون؟  
ياسر: اوضاعمون خرابه! الان يه ماهه هيچی به دکتور موس نداديم... کفگیرمون خورده ته ديگک، می فهمی؟!

جمال: کوتاه بيا عبدو... خداشاهده ما خودمونم توش مونديم!  
عبدو: چی می گين؟ بابا مگه شما آدم نيستين؟ زن و بچه مردمو از گور کشيدين بیرون. حاليتونه؟

ابی: راس می گه!  
ياسر: عبدو، خبر داری ئی روز آ مردم ديگه وا نمی دن. هف شب سر خاکشون کشيک می دن... چو افتاده جسدخورک اومده! خرتو خر شده!

جمال: حتی يه جاهايی پلیسم اومده!  
ابی: يا قرآن بدبخت شديم!  
عبدو: همين حالا همه چيو تموم می کنيم... مو ديگه نيستم!  
ابی: مونم -

ياسر: - بی خود!  
عبدو: باکی بودی؟ (تهدید)  
ياسر: با دوتاتون (تهدید) چی شد سریع وا دادين؟... تا اين جريان تموم نشده هيچ کس هيچ جانمی ره!

جمال: عبدو چی شده؟! تو که ئی طور نبودی، بلندشو -  
عبدو: مو همين حالا می رُم. هيچ کسَم جرئت نداره گه زيادی بخوره!  
ياسر: عبدو آروم بگير... بايد تکليف اون زن روشن شه!  
عبدو: تکليفش روشنه... می برين دوباره خاکش می کنين، وسلام!

جمال: عبدو چند ساعت ديگه لنج می آد، قرارمونه امشب يه جسد بشون بديم. به زهرا قسم، ئی خط ئی نشون، آآ... آآ، ديگه دوره ئی کارو خط می کشيم. نه ياسر؟!  
ياسر: ديگه خطری شده... به ريسکش نمی ارزه!  
عبدو: اسم زهرانو نيار تو اون دهن کثيفت تو يکی، توبه گرگ مرگه، با ئی حرفام خر نمی شُم!  
ابی: تازه هنوز زنگک نزدن، ها عبدو؟  
جمال: تو يکی خفه -

عبدو: - طوفانه دیگه طوفان، خرکه نیستن تو ئی وضع بزئن به دریا، بی خود بالا پایین نکنین. همین حالا یخچالو می برین هموجا تا دیر نشده. اون بدبختو دوباره هموجا خاکش می کنین و هر کی می ره رد کاره خودش!

ابی: خوبه... مونم دیگه می رم پیشه خاله لیمو، بُرازجون، نخلستون...

سکوت. همه به هم خیره می شونند. ناگهان یاسر از اتاقک بیرون می رود. جمال جلوی عبدو ایستاده و سد راهش شده. صدای پارس های کومال بیشتر می شود. صدای باز و بسته شدن در وانت یخچال شنیده می شود. یاسر کومال را با فریادی از خود دور می کند.

عبدو: تو یه بی ناموسی جمال. به حرف ئی یاسر که معلوم نی از کدوم گوری اومده گوش نده، ما ینی سرعمر قوم و خیش همیم.

جمال: یه زمونی قوم و خیش بودیم، یادته برا درمونه زهرا چه زجری کشیدی؟! جلو چشمون آب شد. آه در بساط نداشتی، آگه داشتی حالا زهرام زنده بود، حالاچی؟ یه دهنه مغازه تو گناوه، ماشین، یادت رفت به همی زودی؟! حلام رگ غیرت باد کرده که زن مردمو بیریم پیش بدیم؟ بیر! بفرما!

عبدو: خیلی بی شرف شدی، خیلی، ابی تو می آی؟

ابی: (به جمال نگاهی می اندازد)

عبدو: خواستی بیا!

جمال: خر نشو عبدو!

عبدو خیز می گیرد که بیرون برود. یاسر با اسلحه شکاری دولولی که لوله اش از نیمه بریده شده راست شکم عبدو را نشانه می گیرد. با فشاری اندک او را به داخل هل می دهد.

یاسر: کجا؟

عبدو: ...

یاسر: می خوای از جهنم فرار کنی؟ ... ها؟

جمال: یاسر ئی کار لازم نیس!

یاسر: لازمه... نمی بینی عین سگش هار شده... سگ هارو چه کار می کنن؟

عبدو: جرئت شو نداری!

یاسر: (شکاری را روی صورت عبدو می گیرد) ... (ناگهان فریاد می زند) بشین!... با توام می

گم بشین!...

عبدو: (ترسیده)...

یاسر: فکر کردی باهات شوخی دارم؟... دستاتو بگیر رو سرت!... بشین!

جمال: گوش بده خووا! (به عبدو)

ابی: یا ابوالفضل چه کارش داری؟

یاسر: تو یکی خفه خون بگیر... برو اون سگه اشغالو خفه‌ش کن! (به ابی)

ابی: چطوری؟... می گیره... هار شده... جمال چرا هیچی به ئی نمی گئی؟ (هول شده)

جمال: آرام باش... کاری بهش نداره!

یاسر: مگه با تو نیستم؟!

جمال: برو دیگه!

ابی: مو زورم بهش نمی رسه... به مو چه!

یاسر: (اسلحه را سمت ابی می گیرد)... برو دیگه (فریاد می زند)...

ابی: (سرجایش می نشیند و بسیار ترسیده)... گه خوردم... گه خوردم... باشه... باشه... بگیرش

اون ور...

جمال: یاسر تورو خدا ترسونش! ئی بچه حالش خوب نیس!

ابی: وگم کن!... وگم کن!... (وحشت زده کف اتا قک می افتد و می لرزد)

یاسر: چه مرگشه؟

جمال: بابا دارم می گوم ئی بچه حالش درس نیس تو هی بهش گیره بده! (می رود سمت ابی)

ناگهان عبدو به سمت یاسر حمله ور می شود. ابی بدنش به رعشه افتاده و کف زمین می لرزد. عبدو سر دولول یاسر را بالا می برد و سعی می کند دولول را از او بقايد. یاسر لگدی به زیر پاهای عبدو می اندازد و او را زمین می زند. جمال نیز زیر دست و پایشان سعی می کند آنها را از هم جدا کند. آن دو غلت می زنند. ابی نیز می لرزد. درگیری شدت می گیرد. صدای فحش و داد و قال، ناله های ابی و پارس کومال آنجا را بسیار آشفته کرده. صدای دریای نیمه طوفانی به گوش می رسد. تاریکی می آید. برق و صدای شلیک همه را به سکوت می کشاند. تنها صدای ناله ابی در تاریکی می آید. صدای ناله عبدو...

دریا آرام شده. شب نیست. صدای مرغ های دریایی از بیرونِ اتاقک می آید. درون اتاقک خطوط نورهایی زنده بر زمین افتاده اند. جسدی در پتویی تیره و خاک گرفته کفِ اتاقک بر زمین افتاده. موهای طلایی جسد از پتوی بیرون ریخته. ابی بر لبه اتاقک نشسته و در حال شانه کردن موهایش است. انگار که تازه از شنا برگشته. از درون پتوی بیچ؛

زن: خیلی سرده! آب دریا هم سرده؟

ابی: ... (به دنبال صدا)

زن: خوب خودتو خشک کن بیچ!

ابی: کیه؟

زن: مونم دیگه!

ابی: کجایی؟

زن: همی جا دیگه!

ابی: کجا؟

زن: ابی حالت خوبه؟

ابی: خوبم، نگفتی کجایی؟

زن: لا پتو دیگه!

ابی: اونجا چه کار می کنی؟! ... الان باید رفته باشی!

زن: کجا برم؟

ابی: صُب دیگه، بالنج دیگه!

زن: مو که نمی خواستم جایی برم!

ابی: نه دیگه... برنامه ئی بود که بری اون طرف... چرا هنوز ئی جایی؟

زن: خودم نخواستم برم!

ابی: (می خندد) ... دس تو که نی!

زن: چرا؟!!

ابی: خو تو مُردی... ینی مُرده بودی!

زن: مو مُرده بودم؟ کی؟

ابی: همین حالا هم مُردی... خبر نداری!

زن: راس می گی؟ فکر کردم خوابم رفته!

ابی: ها دیگه... یاسر و جمال از گور کشیدنت بیرون.

زن: چرا مونه از گور کشیدن بیرون؟

ابی: واقعیتش اونا که نمی خواستن... بعد که کشیدنت بیرون، فهمیدن زنی!

زن: چی می گی؟!  
ابی: به خدا اونا روحشون خیر نداشت بیچه هم داری!  
زن: بیچه؟  
ابی: داری بابا، خودم دیدم!  
زن: کو پس؟!  
ابی: مو چه می دوئم؟ مو همون موقع که تو یخچال بودی دیدم که یه بیچه کنار خواب بود،  
مرده بود، نمی دوئم... به خدا!  
زن: ابی چی می گی؟  
ابی: راس می گم به خدا، به روح نتم قسم!  
زن: ابی مونه نمی شناسی؟  
ابی: مو چه می دوئم تو کی!  
زن: ابی؟! (بسیار مادرانه)  
ابی: اصن اسم مونه از کجا می دونی؟!  
زن: ابی!  
ابی: چیه هی ابی ابی می کنی؟  
زن: ابی مو مادرتم!  
ابی: چی؟!... مادرمی؟  
زن: ها دیگه!  
ابی: مو نتم مُرده!  
زن: مگه نمی گی مو مُردم؟  
ابی: ها دیگه!  
زن: ها باریکلا...  
ابی: بذای بینمیت، تو عکسای خاله لیمو دیدمت! ولی مو هات ئی رنگی نبود!  
زن: رنگشون کردم دیگه!  
ابی: بهت نمی آد نه!  
زن: برووو! خیلی هم قشنگه! اصن به توجه! برآ آقات رنگشون کردم!  
ابی: آقام؟  
زن: ها دیگه، خوشش می آد.  
ابی: آقام هیچ وقت چشم دیدنتوو نداشت! وقتی مُردی سریع رف زن گرفت!  
زن: خاک تو سرش!  
ابی: چرا فوشش می دی؟

زن: حقشه... فکر کردی موُ مردُم؟... مو نمرُدُم!  
ابی: ینی چی نمرُدی؟  
زن: ینی خودُم نخواستم که بمیرم!  
ابی: مگه آدم خودش می خواد که بمیره؟  
زن: نه... منظورم اینه نمی خواستم که بمیرم!  
ابی: هیشکی دلش نمی خواد بمیره!  
زن: نه... ینی مجبور شدُم که بمیرم!  
ابی: معلوم نی چی می گه! دُرُس حرفتو بزنی! حالا فهمیدم سرِ کی رفتُم!  
زن: ابی مو مجبور شدُم خودمو بکشُم!  
ابی: چرا؟!  
زن: یکی غیر آقانه دوس داشتم!  
ابی: خوب کردی خودته گُشتی... آقام مگه چش بود؟  
زن: هیچش نبود، مو دوسش نداشتم!  
ابی: طلاق می گرفتی، مگه زوری بود؟  
زن: ها زوری بود!  
ابی: چرا خودتو گُشتی؟ مرض داشتی؟  
زن: آخه آقات زمانی که سرِ تو حامله بودم می گف ئی بچه ماله مو نیس!  
ابی: ینی چی ئی بچه ماله مو نیس!  
زن: ینی به مو شک داشت!  
ابی: سرِ چی خو؟  
زن: سرِ همو کسی که مو دوسش داشتم!  
ابی: مگه آقام می دونس؟  
زن: ها دیگه!  
ابی: پ بگو چرا آقام بعدِ یه مدت فرستادُم پیشه خاله لیمو!  
زن: به خدا بعد عروسی با آقات با رشید قطع رابطه کردُم!  
ابی: ینی آقام حرف مفت می زد؟  
زن: ها دیگه همش زیر سرِ عمه هات بود!  
ابی: می دونم... تو خوشگل بودی، اونام حسودی می کردن. با ئی هیکلاشون... گوریلن گوریل... کثافتآ... (بغض گلویش را می گیرد)  
زن: الهی نه قربونت بره... گریه نکن؟  
ابی: بچه که بودُم همه ش مونه کتک می زدن. ینی ئی قد که مونه می زدن خرشونه نمی زدن!

زن: بشکته دسئون الهی که بچه مو می زدن... آقات هیچی بشون نمی گف؟  
ابی: اونم مونه می زد!

زن: خدآ ذلیلشون کنه به حق ابوالفضل دسآشون می شکست!  
ابی: همه ش تقصیره تو بود ننه!  
زن: به موچه!

ابی: به توچه؟ از تو دق دلی داشتن، سرِ مو خالی می کردن!  
زن: خاک تو سرشون عقدیی آ  
ابی: ننه!

زن: جونه ننه!  
ابی: ...  
زن: چته؟  
ابی: ...  
زن: چته لال شدی؟  
ابی: آقام  
زن: آقات چی؟  
ابی: مو، (مکت) آقام!  
زن: چه مرگته بچه؟ پرت و پلانگو!  
ابی: مو از آقامم خدایی؟  
زن: خاک تو سرت کنن کثافت!  
ابی: خو مو هیچیم سرِ آقام نرفته، نیگام کن!  
زن: خاک بر سرِ تو کنن با همو آقات که دوتاتون آدم نمی شین!  
ابی: سوال کردم، چرا ناراحت می شی؟ تو که مُردی... از چی می ترسی؟  
زن: راستشو بگوم؟  
ابی: ها دیگه، بگو!  
زن: آقات یه زن دیگه می خواس. مونم راضی نمی شدم. سرِ همی بهم گیر می داد.  
ابی: ینی آقام دروغ می گف؟  
زن: ها دیگه!  
ابی: ینی بعدِ ئی حامله شدی زد زیرش؟  
زن: ها دیگه!  
ابی: ینی مو بچه آقامم؟  
زن: ها دیگه!

ابی: پَ چرا شکل آقام نیستم، لامصب؟!  
زن: مو چه می‌دوئم؟ خر که نزاییدم! آدمی، آدم، سر داری، دس داری، دوتا پا داری که  
سوارشی، خلاص!  
ابی: آقام به نی گنده گی!  
زن: آقات هم سن تو بود لاغر بود عین نی قلیون!  
ابی: راس می گی؟  
زن: ها به خدا! تو عکسای خاله لیموت ندیدی؟  
ابی: راس می گی آ! اصلن حواسم نبود!  
زن: فهمیدی؟  
ابی: ها دیگه! بخشید ننه!  
زن: خدا بیخشت!  
ابی: حالا چه کار کنیم؟  
زن: ینی چی چه کار کنیم؟  
ابی: می نمی گی مُردی؟  
زن: ها دیگه اگه خدا بخواد!  
ابی: خدا خوشش نمی آد بیرونه قبر باشی!  
زن: نه تورو خدا! تنگه، تاریکه!  
ابی: ینی چی؟ خو می خوای چه کار کنی؟  
زن: گفתי رفیقات قراره مونه کجا بیرون؟  
ابی: غلط کردن! هیچ جا! دیگه نموم!  
زن: قرار بود مونه بالنج کجا بیرن؟  
ابی: دُبی!  
زن: دُبی؟  
ابی: ها دیگه... اما حالا دیگه گُه خوردن ننه مو جایی بیرن!  
زن: نمی ذاری بُرم دُبی؟  
ابی: بیخود! باید همیجا بمونی!  
زن: یه عمر که همینجام.. خیر از دنیا ندیدم... شاید اونجا  
ابی: اونجا خبری نی!  
زن: اصن برا چی قرار بود دوستات مونه بیرن دُبی؟  
ابی: قراری نبود!  
زن: خودت گفتی!

ابی: مو؟ کی؟  
زن: بچه اینم یه دلیل دیگه که تخم آقاتی!  
ابی: که چی؟  
زن: دروغ می گی عین سگ!  
ابی: سگ؟... ئی سگه چرا صداش نمی آد؟  
زن: کدوم سگه؟  
ابی: کومال دیگه، سگه عبدو!  
زن: عبدو کیه؟!  
ابی: عبدو یکی از دوستانه که با همیم!  
زن: با هم چه کار می کنین؟  
ابی: عبدو هم سرئی که تونه ببریم دبی با بچه ها درگیر شد!  
زن: با یاسر و جمال؟  
ابی: ها دیگه!  
زن: کجان پس؟  
ابی: نمی دونم همیجا بودن!  
زن: نگفتی قرار بود مونه ببرن دُبی برا چی؟  
ابی: مو چه می دونم با مُرده ها تو دُبی چه گُهی می خوردن!  
زن: مُرده می برین دبی می فروشین؟  
ابی: ما که نمی بریم! لنج می آد می دیم به اونا، اونا هم می برن پیشه یکی به اسم دکتر موس!  
پول توشه، پول!  
زن: دکتره؟  
ابی: نمی دونم، ولی غلام می گف اونجا تیکه تیکه شون می کنن!  
زن: یا قرآن!  
ابی: نترس ننه تو جات امنه!  
زن: ینی چی جام امنه... مو که اینجام... یاسر و جمال که بیان مونه بردن دیگه!  
ابی: گه خوردن! مگه مو مُردم؟  
زن: دور از جون!  
ابی: ها ننه خودم می برم خاکت می کنم!  
زن: دستت درد نکنه... فقط مونه دیگه اون قبرستون نبر!  
ابی: چرا؟؟ می چشه؟  
زن: همه اون جا آشنا... همه ش دارن سر کوفتم می زنن!

ابی: خو چه کار کُنم؟  
زن: نمی دونم! ببر یه جای دیگه خاکم کن!  
ابی: کجا خو؟!  
زن: نمی دونم همی دوروبر آ دیگه.  
ابی: ئی جا تا چشم کار می کنه بیابونه خشکه، بیغوله اس!  
زن: بهتر!  
ابی: جک و جونور داره نمی ترسی؟  
زن: از اون قوم خویش آقات بدتر که نیستن!  
ابی: نمی دونم به خدا... توش موندم!  
زن: زود باش تا دوستات نیومدن!  
ابی: تازه جسدخورک اومده نمی شه همینطوری ولت کُنم به امان خدا!  
زن: جسد خورک چه کوفتیه؟  
ابی: مردم می گن!  
زن: مردم غلط کردن! اگه مو مردم تا حالا تو ئی همه سال همچین چیزی ندیدم... بجنب بچه!  
ابی: راس می گی ننه؟  
زن: به خدا! زود باش مونه ببر یه قبر که زیاد گود نباشه بکن... عرضشم زیاد باشه... سنگ قبرم لازم نیست! خاکش نرم باشه بهتره! بجنب بچه!  
ابی: باشه ننه... بخواب لا پتو تا بیرمت!  
زن: خدا خیرت بده!  
ابی: ننه!  
زن: چون ننه!  
ابی: دلم برات تنگ میشه!  
زن: الهی بمیرم!  
ابی: تو که مردی ننه!  
زن: یه بار دیگه!  
ابی: مگه مُرده ها بازم می میرن؟  
زن: ها ننه! تا دلت بخواد مرده مرده هس!  
ابی: نمی خوام بریم؟  
زن: ها دیگه بریم!  
ابی: ننه!  
زن: چته باز؟ اگه گذاشتی بمیرم!

ابی: یه کم پول نداری!  
زن: خدا خفته‌ات کنه! مو مردم پولم کجا بود!  
ابی: راس می گی، ببخشید ننه!  
زن: خدا ببخشت!

زن می رود لای پتو و خودش را خوب می پوشاند. دیگر هیچ تکانی نمی خورد.

ابی: خدا بیامرزت ننه! خدا بیامرزت!

ابی جسد زن را کشان کشان به بیرون از اتاقک می برد.

## چهار

ابی آرام آرام به هوش می آید. همان جا افتاده. عبدو گوشه‌ای در حال جان‌کندن است. جمال ترسیده و خود را بالای سر عبدو می‌رساند. یاسر اسلحه به دست در گوشه‌ای ایستاده. هوا طوفانی تر شده. صدای پارس‌های کومال می‌آید.

جمال: چه خونی داره ازش می‌ره! عبدو! عبدو!

عبدو: کثافتا... کثافتا...

یاسر: خفه شو!

جمال: یاسر مگه دیوونه شدی؟ نیگا چه کار کردی؟ حالا چه گهی بخوریم؟

ابی: خدا بی‌آمرزت نه! (با خودش) خدا بی‌آمرزت!

یاسر بالای سر ابی می‌رود. ابی را تکان می‌دهد تا از این حالت بیرون آید.

یاسر: پاشو! مزخرف نگو! باشو!

ابی: (چشم باز می‌کند) چیه؟ مو کجام؟

یاسر: پاشو مسخره بازی در نیار بچه! یاسرم! یاسر!

ابی: نه ام کو!

یاسر: بدبخت یتیم! پاشو! خوبی؟

ابی: ها؟!

یاسر: چه مرگت شد؟

ابی: کی؟

جمال: (فریاد می‌زند) بابا یه کاری کن، داره می‌میره!

یاسر: بمیره!

عبدو: (خره‌ای از خشم می‌کشد)

یاسر: ها؟ هنوزم می‌خوای گه خوری کنی؟

جمال: کثافتِ حرومزاده نمی‌بینی! بابا اندازه یه مشت شیکمش سوراخ شده! یه گهی بخور!

یاسر: بذار بمیره! حقشه! بهو وسطه ئی همه بدبختی آقا غیرتی شده! (ترسیده)

جمال: گه اضافی نخور! داره می‌میره، کثافت! (داد می‌زند)

ابی: چی شده؟

جمال: باید زود بیریمش یه جایی؟

یاسر: کجا؟ (ترس دیگر به او غالب شده) ها؟ می‌خوای بانی وضع بیریش کجا؟ ها؟

جمال: تورو خدا یاسر! چرا زدیش؟ ها؟! داره می‌میره کثافت! کوری؟

ابی: (آرام بلند می‌شود و می‌رود سمت جمال و عبدو) یا قرآن! چی شده؟

عبدو: ینی اگه نگیرمت! (بریده بریده و دردآلود)

یاسر: بمیر دیگه!

جمال: بس کن بابا (به یاسر) اشغال نمی‌بینی؟ داره می‌میره!

یاسر: چه کار کنیم؟

جمال: باید بیریمش یه جایی؟

یاسر: کجا؟ ها؟ کجا؟ با اون جسد چکار کنیم؟ نمی‌شه! بذار بمیره! همه چیو ریخته بهم!

جمال: یاسر اونو بذار کنار! بیا بیریمش یه جایی... خیلی داره ازش خون می‌آد لاکردار!

ابی: عبدو خوبی؟! راس می‌گه! باید بیریمش درمونگاه!

یاسر: بابا تیر خورده می‌فهمی؟ تیر خورده! به گراز که تیر نخورده! اونو چکار کنیم؟ خاک تو

سرتون که همه چیو ریختن بهم!

ابی: اونو بذارین همین جا و برین ئی بدبختو بیرین یه جایی!

یاسر در حال فکر کردن و چرخیدن در اتاقک است. عبدو نفس‌هایش را سخت بیرون می

دهد. ابی سمت یاسر می‌رود.

ابی: یاسر جان مادرت ئی بدبختو ببر یه جایی!

یاسر: تو می‌مونی؟

ابی: ها می‌مونتُم! شما برید، نترسید، برید!

یاسر: بلند شو با ابی اونو بیارین بذارین اینجا تا برگردیم!

عبدو: اونم می‌بریم!

یاسر: خفه شو! تو خفه شو! (سیار عصبی است)

عبدو: پس بذارین همین جا بمیرم!

یاسر: زر نزن! پاشو جمال! پاشو با ابی بیارینش همی جا!

جمال: ...

ابی: ...

یاسر: پاشین دیگه (با اسلحه تهدیدش می‌کند)

جمال: دیوونه شدی به خدا!

جمال و ابی می‌روند تا جسد زن را بیاورند. صدای پارس‌های وحیسانه کومال بلند می‌شود.

از بیرون؛

جمال: تو دیگه چه مرگته؟ گمشو!

ابی: ولش کن! کشتیش!

جمال: وُلْم کن تا بزَنُم لهش گُئِم!

ابی: جمال! جمال!

صدای زوزه‌های کومال در حال دور شدن شنیده می‌شود. یاسر بالای سرِ عبدو که روی زمین افتاده ایستاده.

یاسر: می‌کشمت!

عبدو: ...

یاسر: بدبختِ عوضی! می‌میری بدبخت!

عبدو: می‌کشمت حرومزاد (حالش بسیار خراب شده و تقریباً در حال جان‌کندن است)

یاسر: بمیر، بدبخت! چت بود؟ ها؟ چه گهی بودی؟ ها؟ بیکار و علاف داشتی می‌گشتی،

خونه دارت کردُم، ماشین دارت کردُم، یه مغازه تو بندر گیرت اومد. دُم در آوردی! فکر

کردی چه خبره؟ ها! بمیر بدبخت!

عبدو: ...

جمال و ابی زورزنان سر و ته پتویی خاکی و خیس را گرفته‌اند و وارد می‌شوند. جسد را جلوی درِ اتاقک زمین می‌زنند. جمال وحشت کرده. ابی نگاهش به موهای طلایی بیرون آمده از لای پتوست. عبدو دیگر بی‌هوش شده. جسد زن را درست همان‌جایی قرار می‌دهند که ابی در کابوسش دیده بود.

جمال: (دست بر سر) یا خدا بچه داره!

ابی: کو! کو بچه!

یاسر: وایسا سرِ جاتِ عوضی!

جمال: خدا بمون رحم کنه!

ابی: (می‌نشیند جلوی جسد) نیگا موهاش!

یاسر: برو عقب! برین ئی آشغالو بندازین پشت یخچال تا یکی دیگه نیفتاده رو دستمون! چه

کثافتی شده!

جمال: بو گرفته! (حالش بهم می‌خورد)

یاسر: بلند شید اونو بیندازین پشت یخچال!  
ابی: راس می گه جمال فکر گنم داره می میره!  
یاسر: برگشتین یه کمی یخ بیارین بریزین دوروبرش!  
ابی: بیا دیگه جمال!  
یاسر: جمال تو با موتور جلوتر را می افتی. شاید گشت جلومون در بیاد.  
ابی: ینی موتور نمی ذارین ئی جا؟  
یاسر: نه دیگه! بر می گردیم!  
ابی: بابا امشبو بی خیال شو دیگه چه گیری دادی!  
یاسر: تو کار به ئی کارا نداشته باش!  
جمال: (به ابی اشاره می کند با او بیاید)...

جمال می رود زیر شانۀ عبدو را می گیرد و روی سینه اش بالا می کشد. ابی بین پاهای عبدو می رود و از زیر زانوهایش بلندش می کند. آرام او را بیرون می برند. دوباره صدای کومال بلند می شود که نزدیک شده.

از بیرون؟  
جمال: ول نکنی! می افته!  
ابی: پامو گرفته خو!... آی... گمشو! گمشو!  
جمال: گه توروح پدرت! چخه! چخه! هار شده! گمشو!  
ابی: بگیر زیر ئی بدبختو...

یاسر به جسد خیره شده. خم می شود و لای پتو را نگاهی می اندازد. وحشت می کند. پس می رود. می نشیند سر جایش. ابی با قالب یخ بزرگی وارد می شود.

ابی: کجا بذارمش؟  
یاسر: بذارش رو سر مو!  
ابی: بابا یاسر برو! حالش خیلی خرابه!  
یاسر: چه گهی خوردیم!  
ابی: نباید باش درگیر می شدی!  
یاسر: ندیدی؟ ندیدی عینهو سگش هار شده بود؟  
ابی: برو تا نمرده!

یاسر: زود بر می‌گردیم به خاکی می‌ریزیم سرمون! یخ خورد کن بریز روش! بو گرفته!

از بیرون؛

جمال: یاسر!

یاسر: می‌خواهی بیشت باشه؟ (اسلحه را می‌گوید)

ابی: ها؟!

یاسر: بیابونه... تنهایی، خطرناکه!

ابی: نه نمی‌خواد! شما برین!

از بیرون؛

جمال: بابا بیا دیگه!

یاسر می‌رود. صدای روشن شدن موتورسیکلت می‌آید. صدای باز و بسته شدن درِ وانت یخچال می‌آید و استارت خورد و روشن شدن. موتورسیکلت حرکت می‌کند و می‌رود. یخچال وانت نیز حرکت می‌کند. ابی در گوشه‌ای می‌نشیند و از جیب سیگاری در می‌آورد و در حال بیرون ریختن توتون سیگارش می‌شود. می‌گیرد و می‌پیچاند. صدای امواج دریا بسیار سهمگین شده‌اند. به جسد خیره شده.

ابی: دروغ گفتم نه! موهات خیلی بت می‌آد! دیدی چه بلایی سرِ عبدو اومد؟ خدا می‌دونه چه بلایی قراره سرش بیاد. نمی‌ذارم دس کسی بهت برسه. خاکت می‌کنم! می‌برم خاکت می‌کنم. خدا رحمت کنه نه! بعدش می‌روم برازجون پیشه خاله لیمو اینا تو نخلستون کار می‌کنم. خاله میگفت به دختر برام نشون کرده. بذار ئی نخ و بکشم! می‌برم خاکت می‌کنم. فکر کردی مو بی غیرتم؟ (لبخند می‌زند) ... (سیگارش را می‌کشد و نشئه همان‌جا به خواب می‌رود).

## پنج

ساعاتی گذشته. اتاقک نیمه روشن است. صدای باد و طوفانِ دریا بسیار شدید است. بارانی شدید زمین را با قطرات درشت می‌کوبد. صدای وانتِ یخچال شنیده می‌شود. ترمز می‌کند. ابی گوشه‌ای از اتاقک در خود جمع شده و به خواب رفته. یاسر و جمال وحشت زده وارد می‌شوند. آنها کمی خیس شده‌اند و لباس‌هایشان بسیار خاک و گلی است.

جمال: (به یاسر خیره می‌شود) ... (ابی را می‌بیند که به خواب رفته) ...  
یاسر: چرا خوابیده؟ جسد کجاس؟

یاسر به سمت ابی می‌رود و لگدی محکم به او می‌زند. ابی وحشت‌زده بیدار می‌شود. به آن دو خیره می‌شود. گیج و دنگ است.

یاسر: چرا خوابیدی الدنگ؟ ها؟

ابی: چی؟!

یاسر: پاشو مشنگ! (عصبی است) پاشو!

ابی: چیه! چی شده؟

یاسر: جسد کجاس؟ ها؟

ابی: جسد!!

به اطرافش خیره می‌شود و چرخ‌های در اتاقک می‌زند. بیرون را نگاهی می‌اندازد. برمی‌گردد و به آنها خیره می‌شود.

ابی: همین جا بود به خدا! چه هوایی شده!

یاسر: مسخره کردی مارو؟ ها؟

ابی: نه به خدا... فقط خوابم رف! همی!

یاسر: همی؟ خوابت رف و جسدم بلند شد رف!؟ ها؟

ابی: مو به خدا سر در نمی‌یارم! نمی‌دونم چی شده! شاید -

یاسر: زر نزن ابی! زر نزن! جسد و چه کارش کردی؟ ها؟

ابی: (ترسیده) شاید جسد خورک اومد مو چه می‌دونم -

یاسر: خفه شو! خفه شو! جسد خورک کجا بود؟ ها؟ مسخره کردی؟ ها؟

یاسر خشمگین و وحشی شده و بیرون می‌رود. جمال به ابی اشاره می‌کند که فرار کند. ابی

گیج می زند.

ابی: جمال به خدا مو نمی دوئم چی شده؟ عبدو چی شد؟

جمال: عبدو -

ناگهان یاسر با اسلحه وارد می شود.

یاسر: عبدو که مُرد! توام تنت می خاره؟ (اسلحه را سمت او می گیرد) ها؟

ابی: عبدو مُرده؟

جمال: یاسر به خدا ئی کارا لازم نیس! بسه دیگه یاسر! همه چیو به گه کشیدی! آه (فریاد می زند) آه، چه مرگت شده هی زرت زرت اسلحه می کشی! بابا زدی عبدوئه کشی (گریه اش گرفته) حالا گیر دادی به ئی بدبخت؟

ابی: راس می گه مو چه می دوئم چی شده؟

یاسر: عبدو خودش خریت کرد! مو که کاریش نداشتم، بعد ئی همه مدت ئی همه جسد، بهو سر ئی یکی که رسید خر شد! بابا ما داشتیم کار خیر می کردیم، اون دهاتیای ابله مُرده هاشونو می ندازن تو گور و تموم. بد می کردیم یه سری آدمو از درد و مرض نجات می دادیم؟ خوب بود لاش مُرده هاشونو کرم بخوره؟ شما خودتون کم گیرتون اومد؟ زندگیتون از ئی رو به او رو نشد؟ ها؟ چیه لال شدین؟ ها؟ کجاس؟

ابی: به روح ننم قسم نمی دوئم کجا رفته!

یاسر: نمی دونی؟

ابی: دارم قسم می خورم یاسر! به خدا نمی دوئم!

جمال: ولش یاسر باز حالش خراب می شه ها!

یاسر: بشه به جهنم! نیم ساعت دیگه چراغ می ندازن! باید جسد و ببریم براشون!

جمال: کوری نمی بینی چه خبره؟ طوفانه! لنج کجا بود؟

یاسر: می آن! اونا صبح از آبادان راه افتادن، اون موقع که طوفان نبوده! حتمن تو راهن! حتمن!

جمال: یاسر بس کن! بیا همی جا تمومش کنیم!

ابی: راس می گه یاسر!

یاسر: تو خفه شو! چیو تموم کنیم؟ ها؟ اون جسد کجا رفته؟ چی شده؟

جمال: (سکوت می کند) ...

یاسر: لال شدی؟ حرف بزنی دیگه!

جمال: چه کار کردی جسدو؟ (به ابی)

ابی: جمال به خدا خبر نذارم! مو فقط یه سیگار پیچیدم و بعدش ... بعدش ...  
یاسر: بعدش چی تمر گیدی؟

سکوتی شکل می‌گیرد و هر سه شان به هم خیره می‌شوند.

ابی: کومال!

جمال: کومال؟

یاسر: خاک تو سرت کنن!

ابی: به روح نم قسم خبردار نشدم!

یاسر: نمی‌تونه بیرش! اصلن براچی باید بیرش؟ خو اگه هار شده! می‌آد همی جا گه شو می

خوره! ابی! ابی مسخره بازی در نیار! کجا بُردیش اشغال؟

ابی: بابا تو چرا گیر می‌دی؟ نمی‌دوئم! نمی‌دوئم! نمی‌دوئم!

یاسر: صداتو بُر الدنگ! حالا حالیت می‌کنم! (با اسلحه تهدیدش می‌کند) راه بیفت!

ابی: کجا؟ نمی‌آم!

جمال: ولش کن یاسر!

یاسر: برو! ندیدی چه بلایی سر عبدو اومد؟ راه بیفت!

جمال: یاسر!

یاسر و ابی را با تهدید بیرون می‌برد. هوا هنوز در آشوب طوفان و بادهای شدید است. جمال کلافه و سردرگم در اتاقک می‌چرخد. نمی‌داند چه کند. صدای روشن شدن موتور یخچال و انت می‌آید.

از بیرون؛

ابی: گه خوردم یاسر!... تورو خدا!... نمی‌دوئم به خدا نمی‌دوئم!

یاسر: برو بالا!

ابی: یاسر تورو خدا!

یاسر: برو تو!... هر وقت یادت اومد می‌آی بیرون!

ابی: جمال تورو خدا یه کاری کن! جمال!

صدای بسته شدن درهای یخچال می‌آید. صدای فریادهای ابی دیگر نمی‌آید. یاسر وارد اتاقک می‌شود. جمال سرش را در میان دست‌هایش گرفته و روی زمین نشسته. یاسر می‌آید و

کنار دیوار اتاقک سیگاری روشن می‌کند و می‌کشد.

جمال: تمومش کن یاسر! دیگه داره حاله از خودم بهم می‌خوره!

یاسر: همه تون احمقین!

جمال: یاسر می‌فهمی چی شده؟ تو زدی به نفرو کشتی! می‌فهمی یعنی چی؟

یاسر: یه اتفاق بود! خودش خرید کرد!

جمال: خیلی بی‌شرفی یاسر! تو اگه روش اسلحه نمی‌کشیدی چیزی نمی‌شد!

یاسر: چیزی نمی‌شد؟ مَث‌ئی که یادت رفته!

جمال: می‌تونستیم راضیش کنیم!

یاسر: خر شده بود خر!

جمال: قاطی کردم یاسر! دیگه نمی‌تونم!

یاسر: چند ساله داریم کار می‌کنیم؟

جمال: ...

یاسر: دو سال می‌شه! یادته اون اوایل چی بهت گفتم؟

جمال: ...

یاسر: نگفتم شلوغش نکن! بفرما! اینم نتیجه‌اش!

جمال: ...

یاسر: پلیس بو برده! ... مردم مُرده‌هاشونه ول نمی‌کنن دیگه... جسد خورک (پوزخند) ... اینم

عبدو... اینم از ئی احمق که معلوم نیس با جسد اون زن چه کار کرده! همه تون احمقین ...

احمق!

صدای برخورد محکم چیزی به جایی می‌آید. شاید ابی است که درخواستی دارد.

جمال: بیا تمومش کن یاسر!

یاسر: نه! کار دارم!

جمال: چه کار داری؟ ول کن یاسر! از ئی بدترش نکن!

یاسر: دیگه آب از سرمون گذشته! الآئه که نور بیفته رو اتاقک!

جمال: بابا ئی بچه تلف می‌شه‌ها؟

یاسر: به جهنم! تا نگه جسد کجاس همو جا کنار جسدِ عبدو مونه!

جمال: بابا یاسر بس کن دیگه! (عصبانی شده)

جمال به سرعت بیرون می‌رود. یاسر نمی‌تواند جلوییش را بگیرد. او نیز بیرون می‌رود.

از بیرون؛

جمال: بیارش بیرون!

یاسر: تا نگه جسد کجاس همو جا می‌مونه!

جمال: نمی‌شنوی؟ داره خودشو می‌کشه! بابا ئی بچه غشیه؟ تلف می‌شه اون تو!

صدای باز شدن در یخچال می‌آید. ماشین خاموش می‌شود. صدای ناله‌های ابی می‌آید. ابی را جمال می‌آورد تو و او را که بسیار سرد و وحشت‌زده در حال مویه است را جایی می‌نشانند. سعی می‌کند در دل‌های که آنجاست آتشی راه بیندازد.

یاسر: چه مرگه؟ کجاس؟

ابی: ...؟

یاسر: نمی‌گی؟ می‌خوای دوباره بندازمت پیشه رفیقت؟

ابی: نه!

یاسر: بگو تا دیر نشده! (فریاد می‌زند)

ابی: خاکش کردم!

جمال خشکش می‌زند. یاسر نیز در بهت مانده. همه چیز در صدای امواج سهمگین خلاصه شده.

یاسر: خاکش کردی؟!!

ابی: ها!

یاسر: یعنی چی خاکش کردی؟

ابی: خودش بهم گف خاکم کن!

یاسر: وای خدا... زده به سرت احمق؟!!

ابی: به خدا خودش بهم گف!

یاسر: برا چی آخه؟ تو مگه عقل تو سرت نیس؟

ابی: فکر کردم مادرمه!

یاسر: مادرته؟!!

ابی: ...

یاسر: خل شدی؟ (عصبانی) باز گه کشیدی زد به سرت؟ ها؟

یاسر به سمتش حمله می‌کند. جمال جلوییش را می‌گیرد.

جمال: ولش کن دیگه نمی‌بینی قاطی کرده؟

یاسر: دیوونه‌ها! دیوونه‌ها!

جمال: ولش کن ئی مادر مرده رو!

یاسر: کجا خاکش کردی؟

ابی: ...

یاسر: می‌گم کجا خاکش کردی؟!

ابی: ...

یاسر: حرف بزن دیگه!

جمال: بگو دیگه بچه!

ابی: یادُم نمی‌آد!

یاسر: یادت نمی‌آد؟

ابی: به خدا یادُم نمی‌آد!

یاسر: باشه! پاشو!

جمال: و آآی خدا یاسر بس کن دیگه... شورشو درآوردی!

یاسر: تو هم خفه شو!

جمال: دس بردار دیگه! (عصبانی و خشمگین) تمومش کن!

یاسر: خفه شو! (اسلحه را به سمت آنها گرفته) بلندش کن! می‌گم بلندش کن!

جمال: پاشو بچه! (زیر بغل او را می‌گیرد تا بلند شود)

یاسر: برین! برین بیرون! یادت نمی‌آد؟! ها؟

آنها را به زور اسلحه بیرون می‌برد. صدای باز شدن در یخچال و انت در صدای باد و طوفان می‌آید.

از بیرون؟

یاسر: برین بالا!

جمال: یاسر!

یاسر: یاسرو زهرمار!

جمال: دیوونه بازی در نیار!  
ياسر: برو بالا (داد می زند)  
جمال: ياسر چه کار می خواهی بکنی؟ ها؟ (او نیز بسیار عصبانیست)  
ياسر: هر وقت یادتون اومد خبرم کنین!  
جمال: چه گیری کردیم! تو چکار می داری؟  
ياسر: باش برو بالا... یاللا! جون بکن!  
جمال: ياسر خر بازی در نیار!  
ياسر: ياسر مُرد! تکون نخور! برو تو! برو (فریاد می زند).

ياسر در یخچال وانت را محکم می بندد. این بار ماشین را روشن نمی کند. آشفته حال به درون اتاقک می آید. هوا بسیار طوفانی شده. امواج دریا به ساحل می کوبند. صدای پارس های کومال از دور دست می آید. ياسر خیس شده. اسلحه را بر کف اتاقک می اندازد. می افتد بر کف اتاقک. سخت نفس می کشد. از حال می رود.

به هوش می آید. صدای خرناسه های زشت کومال از اطراف اتاقک می آید. دریا کمی آرام تر شده. دست می اندازد بر کف اتاقک و کمر راست می کند. سردردِ بدی گرفته. چشم هایش به روز باز می شوند. پاکت سیگارش را از جیب در می آورد. خیس شده. پرتش می کند. صدای پارس های کومال اذیتش می کند. بلند می شود و اسلحه را از کف اتاقک بر می دارد. بیرون می رود.

صدای یک شلیک در دشت می پیچد. صدای پارس ها با زوزه ای زجرآور پایان می گیرد. دقیقه ای بعد ياسر با کیسه ای کفن مانند و خونین وارد می شود. وحشت کرده. می نشیند گوشه ای و به درون کیسه خیره می شود. تمام وجودش یخ می شود.

ياسر: خدا... لعنت به ئی دنیا! خدا...!

کیسه را پرت می کند گوشه اتاقک. اسلحه را می گذارد زیر گلوش و به آسمان خیره می شود.

ياسر: اینه اوضای ما! اینه! می دوئم دیگه حالت از همه مون به هم می خوره. می دونم دوس داری بیگیرمون زیر بارون آتیش تا همه مون بسوزیم و خیالت راحت شه. گند کشیدیم به همه چی؟

آره؟ داريم زندگي مي كنيم. زندگي! مي بيني؟ مي بيني چقدر بهمون خوش مي گذره؟ مي بيني اين بچه رو؟ يه روزم فرصت پيدا نكرده نفس بكشه! چرا؟ چرا راحتمون نمي ذاري؟ تا كي مي خواي ادامه بديم؟ ها؟ تا كي؟ تهش كجاس؟ ها؟ قراره قيامت بشه؟ قيامتش كن راحت شيم ديگه! لعنت به ني دنيايي كه ساختني! لعنت (فرياد مي زند) اون بدبختآ رو مي بيني؟ ته شون چيه؟ يه مشت موجودِ احمقِ ضعيفِ مزخرف كه دارن تو گند خودشون دس و پا مي زنن. فقط كافيه كم بيارن، هر كاري مي كنن! همه جا هستن! همه جا! چي خلق كردي؟ ها؟ بزnm مخمو بپاشم؟ ها؟ يه چيزي بگو! چرا ساكتي؟ ها؟ هيچ وقت هيچي نمي گي.

نوري از سمت دريا روي اتاقك مي تابد. مي خواهد ماشه را فشار دهد كه تلفن همراهش زنگ مي خورد. زنگ مي خورد. زنگ مي خورد. زنگ مي خورد. زنگ مي خورد.

اسلحه را زمين مي گذارد. تلفن همراه را جواب مي دهد.

ياسر: بله؟

ياسر: آره!

ياسر: دير كردين چرا؟

ياسر: بايد صبر كنين!

ياسر: نيم ساعت وقت مي خوام!

ياسر: به دكتر بگو امشب خبري نيس!

ياسر: به من ربطي نداره جا هست يا نيس!

ياسر: مي خوام سوار شم! يعني چي نمي شه؟

ياسر: همه چي ريخته بهم! مي فهمي؟

ياسر: حق نداري بري!

ياسر: الو... الو... الو...

تماس قطع مي شود. تماس مي گيرد. كسي جواب نمي دهد. باز تماس مي گيرد. جواب نمي دهند. نور روي اتاقك قطع مي شود. لنج مي رود. ياسر هار شده. گوشي را مي كوبيد كف زمين. لحظه اي سكوت مي كند و خودش را رها مي كند و به سرعت بيرون مي رود.

از بيرون؛

ياسر در يخچال وانت را باز مي كند. صدای فحش های جمال را مي شنويم. صدای دو شليك

ناگهانی شنیده می‌شود. سکوت پراز آشوب و خون همه جا را فرا می‌گیرد.

یاسر دوباره به درون اتاقک می‌آید. چشم‌هایش گشاد شده و برق می‌زنند. دستانش می‌لرزند. کمر اسلحه را تا کرده و پوکه‌های خالی پرتاب می‌شوند. از لوله اسلحه دودی بلند شده. فشنگی را از جیب در می‌آورد و در لوله اسلحه می‌گذارد. اسلحه را می‌بندد. می‌نشیند و دوباره اسلحه را زیر گلویش می‌گذارد. سرش را بالا می‌گیرد.

یاسر: خدای من! ( فریاد ) خدای من! ( فریاد ) چرا ما رو تنها گذاشتی؟ چرا؟

تاریکی اتاقک را فرا می‌گیرد. صدای شلیکی در تاریکی همه چیز را در خود فرو می‌برد. همه چیز در سکوت فرو می‌رود.

میثم فرمندیان

هزار و سیصد و نود و سه